

ضرورت و چالش‌های اساسی در بومی‌سازی روان‌شناسی در کشور جمهوری اسلامی ایران

دکتر باقر غباری بناب

بعد از رنسانس، در غرب اتفاقاتی افتاد که این اتفاقات لزوماً در کشور خودمان نبوده و لازم هم نبوده است. به دلیل اینکه ناخودآگاه جمعی که ما داریم با ناخودآگاه جمعی اروپا متفاوت است و به‌زور نمی‌شود آن را در همه‌جا سرایت داد. بعد از رنسانس در اروپا، دانشمندان در تقدس‌زدایی از طبیعت، کوشش فراوانی نمودند و دلایل مختلفی برای تقدس‌زدایی از طبیعت داشتند. شما اگر کتاب‌های آنها را مطالعه کنید، قدسی بودن طبیعت را می‌بینید که قدیمی‌ها قبل از رنسانس حتی در اروپا، طبیعت را مقدس می‌دانستند و یکی از دانشمندان ایران به نام دکتر سیدحسین نصر، در آثارش در مورد تقدس‌زدایی به طور مبسوط صحبت کرده‌اند و ضررهای این تقدس‌زدایی را با داشتن فوایدی که ذکر می‌کند بیان کرده است. یکی از پیامدهای تقدس‌زدایی این بوده است که طبیعت هم، به نظر دکتر سیدحسین نصر، علیه ما شوریده است و ما هم دیگر با طبیعت دوستانه رفتار نمی‌کنیم، به دلیل اینکه ما طبیعت را در جنبه‌های مختلف تخریب می‌کنیم. ولی چرا از طبیعت تقدس‌زدایی نمودند؟ به این دلیل بوده که می‌خواستند گزاره‌های علمی را ساده کنند و ساده‌تر بررسی کنند. مسئله بعدی این بوده است که یونگ، شاگرد فروید، به طور مبسوط به آن اشاره کرده است. ایشان معتقد است که روان ناخودآگاه جمعی اروپا بعد از رنسانس، به سویی می‌رود که ماتریالیزم علمی را بر جهان سیطره بخشد، حتی در حیطه روان‌شناسی و علوم انسانی.

یونگ از استاد خود جدا می‌شود و به این دلیل است که در نامه‌های زیادی که فروید به یونگ می‌نویسد، به وی سفارش می‌کند که بایستی در راه ماتریالیزم علمی کوشید و حتی این را در روان‌شناسی هم به کار برد و از مطالعه انسان به صورت کاهش‌گرایانه و آن‌هم به صورت ماتریالیزم علمی حمایت کرد. یونگ در یکی از نامه‌هایش که به فروید می‌نویسد، از او گله می‌کند و می‌گوید: دانشمند کلیت و واقعیت را مطالعه می‌کند، نه به صورت بایست، چون او را به کاهش‌گرایی می‌کشد. تحصن در بافت آن جهش یا رنسانس و یا نهضت بوده و نمودهای آن را شما می‌بینید که به سوی روان‌شناسی رفتارگرایی، روان‌شناسان را سوق داده است و آنهایی هم که به روان‌شناسی رفتارگرایی سوق داده نشده‌اند، قدسی‌زدایی را تعهد خود دانسته‌اند و به همین دلیل، در تمام مکاتبی که در حال حاضر در دست است، شما قدسی‌زدایی را می‌بینید. اخیراً در خود اروپا و امریکا، به این دلیل که متوجه شده چه قدر از قدسی‌زدایی لطمه دیده، خود را به طرفی کشانده است که درباره معنویت مطالعه می‌کند تا بتواند از تألم انسانی با معنویت و گرایش به معنویت، بکاهد و این توجه فواید خیلی زیادی دارد که ما فراموش کرده‌ایم.

توجه بعدی در کاهش‌گرایی این بوده است که در علوم بعد رنسانس، به علمی که از راه حواس به دست می‌آید توجه زیادی شده. در حقیقت، حواس اولین حرف را می‌زند و ابزارهایی که بتوانند با حواس انسان تولید شوند و به کار گرفته شوند. این نادیده گرفتن تنها منحصر به فرد جنبه قدسی و تنها محدود به طبیعت نشد. نصر در کتاب خود می‌گوید که قدیمی‌ها، چون زمین را مقدس می‌دانستند، با زمین معاملاتی نمی‌کردند که زمین را تخریب کنند و می‌دانستند که باید امکانات آن را داشته باشند و دوستانه رفتار کنند. ولی امروزه، به دلیل اینکه این تقدس‌زدایی اتفاق افتاده است، ما به تخریب طبیعت می‌پردازیم و فقط به صورت خودمدارانه از آن استفاده می‌کنیم. این قدسی‌زدایی در مورد انسان هم صورت گرفت، ولی وقتی در مورد انسان صورت گرفت، انسان واکنش‌های خیلی شدیدتری نسبت به این جنبه از خود نشان داد.

یونگ خیلی زود متوجه این قضیه شد و برگشت و راه خودش را طی کرد. یونگ در نوشته‌هایش اشاره می‌کند، زمانی که جنبه قدسی انسان مطالعه نمی‌شود، انسان نه تنها جنبه قدسی خودش را فراموش می‌کند، بلکه نمی‌داند که بسیاری از تنش‌ها بیشتر به این دلیل است که آن جنبه اساسی انسان محکوم واقع شده است. اگر ما می‌خواهیم سلامتی را به انسان برگردانیم، مخصوصاً بعد از ۳۰ تا ۳۵ سالگی، بایستی آن جنبه قدسی را انسجام ببخشیم به این

جنبه‌های دیگر انسان. یونگ توضیح این موضوع را در بسیاری از نوشته‌های خود می‌گوید و دلایل خودش را در کتاب‌های گوناگونی، مثل روان‌شناسی کیمیاگری یا روان‌شناسی مذهب، مطرح می‌کند.

مسئله بعدی این بوده که بعد از رنسانس، به جای شناخت و کنترل، طبیعت مطرح می‌شود. دیگر انسان مطالعه نمی‌شود تا اینکه شناخته شود که کیست و از کجا آمده است و به کجا می‌رود. انسان از این جهت مطالعه می‌شود و طبیعت هم همچنان، که چگونه می‌توان آنها را مهار کرد و به نفع آن فردی که می‌خواهد، مورد استفاده قرار داد. به همین جهت، بسیاری از مکاتب روان‌شناسی به یک نحوی، از آنها هم پیش‌بینی و هم توجه می‌کنند و بیشتر از آن، توجه به جنبه کنترل و اوج کنترل رفتار انسان در رفتارگرایی دیده می‌شود، و استسنت مأموریت خودش را در این مورد انجام می‌دهد که چگونه می‌تواند رفتارها را کنترل کند. ولی در مکاتب عرفای شرقی، کنترل مسئله مهمی نیست و ناخودآگاه جمعی شرق نشان می‌دهد که شرق با تولید مواد خودش در صور ازلی شعر و عرفان، در حدیث و قرآن و هنرش، همیشه خواسته خود و طبیعتش را به صورت اشراقی بشناسد که از کجا سرچشمه گرفته و به کجا می‌رود. اگر ما می‌خواهیم واقعاً بهینه نشویم و از فرهنگمان، بایستی دوباره برگردیم، اساساً فرهنگ خودمان را بشناسیم و بر مبنای آن فرهنگ اصیل خودمان، مکاتب روان‌شناسی را استوار کنیم.

مسئله بعدی این است که درست است که به نظر خیلی از افراد، زمانی روان‌شناسی رشد کرد که از فلسفه جدا شد. ولی شما بسیاری از مکاتب روان‌شناسی را می‌بینید که ریشه‌های فلسفی دارند. در حقیقت، شما اگر مطالعه کنید، در آنجا به بعضی از این مطالب اشاره می‌کند که بسیاری از روان‌شناسان غربی، مثل یونگ و فروید و اریکسون، از منابع فلسفی غرب بهره برده‌اند و توانسته‌اند بعد از فهم منابع فلسفی، خودشان گزاره‌هایی را به یک صورت نظام‌مند استخراج کنند و در روان‌شناسی به کار ببرند و به صورت علمی تجربه کنند. اگر روان‌شناسی ریشه فلسفی دارد، ما چرا از یک فلسفه بیگانه غربی استفاده کنیم. مگر ما غنای فرهنگی‌مان در فلسفه کمتر از غرب است. شما وقتی به فلسفه خودمان نگاه می‌کنید، از فخرالدین شیرازی گرفته تا شیخ سهروردی و در اوج عرفان، محیی‌الدین ابن عربی، خیلی زود پی می‌برید که غنای فرهنگی و فلسفی ما خیلی بالاتر از اینهاست و ما می‌توانیم با مطالعه دقیق منابع عرفانی و فلسفی و مذهبی خودمان، چارچوب‌های معنادار روان‌شناسی را بیرون بکشیم و بعدها گزاره‌های معنادار را از آنها

استخراج کنیم و تست کنیم.

موضوع بعدی این است که بسیاری از نظریه‌ها در دو مرحله، از فرهنگی که در آنجا رشد کرده‌اند و در آنجا روییده‌اند آب می‌خورند. یکی به صورت پیش‌بینی است. در صورت پیش‌بینی، شکل‌دهی نظریه از فلسفه، از عرفان، از فرهنگ، از اشراف و از منابع و محیط زندگی و وضعیت روانی دانشمندی که در آن بافت و فرهنگ زندگی کرده آب می‌خورد.

در مرحله دوم که مهمتر از مرحله اول است، دانشمند، به‌عنوان هر نظریه‌پرداز و در حیطه ما روان‌شناس، در مقام داوری نظریه، چارچوبی را که به صورت پیش‌بینی از متون، فرهنگ، فلسفه گرفته است به داوری می‌کشد. یعنی می‌گوید، این نظریه من به مشکلات درمانی و تحقیقی جواب می‌دهد ولی در مقام داوری هم، داده‌ها باز از فرهنگ خود آن دانشمند برمی‌خیزد. به‌عنوان مثال، فروید، یونگ، و ... را ملاحظه کنید، بعد از اینکه چارچوب نظریه‌های خودشان را شکل دادند و اگر چارچوب نظریه اینها را مطالعه کنید، عرفان کابالا و فلسفه تاندارا در نظریه فروید و فلسفه شوپنهاور و کانت در مکتب یونگ بارز است. ولی بعداً کاری که اینها انجام دادند، داده‌هایی را از همان فرهنگ خودشان گرفتند و در فرهنگ خودشان این نظریه را به صیقل زدند و گفتند که تجربی است و به سؤالات جواب می‌دهد، پس این نظریه روان‌شناختی است و یک نظریه فلسفی و عرفانی نیست. ما نیاز داریم از نظریات خودمان و سؤالات خودمان، این چارچوب اولیه را تهیه کنیم و در مرحله دوم هم صیقلی که به این نظریه در مقام داوری می‌زنیم از افراد خودمان باشد، از دانش‌آموزان خودمان باشد.

موضوع بعدی، موضوع ابطال‌پذیری است. در مورد ابطال‌پذیری، پوپر خیلی حرف‌های زیادی دارد. ایشان می‌گوید: تأثیرپذیری که بسیاری از روان‌شناسان غربی برای مکتب خودشان آوردند کافی نیست و هر دانشمندی بایستی بگوید که گزاره‌های اساسی من در نظریه چه موقعی ابطال می‌پذیرد، یعنی چه موقعی من از ادعای خودم دست می‌کشم. چون روان‌شناسان غربی این مسئله را مطرح نکردند و ما هنوز در روان‌شناسی نتوانسته‌ایم ابطال‌پذیری آنها را به نمایش بگذاریم و احتمال دارد در آینده این نظریات ابطال شوند، از این نظر، ما بایستی حواسمان جمع باشد که خیلی از این نظریه‌ها را صحیح ندانیم. به قول خود اینها، این نظریه‌ها در فرهنگ خودشان، ابزارهایی سودمند هستند که می‌توانند در حل مسائل خودشان در درمان و تحقیق و در کنترل مفید باشند و چه بسا که در فرهنگ خودمان این نوع کارایی را هم نداشته باشند.

با توجه به این مسائلی که اشاره کردیم در مورد این سیستم‌های تئوریک، که این نوع مشکلات را دارند و به همین دلیل، ما مقداری سوق داده می‌شویم به اینکه خود ما چه کاری باید انجام دهیم. ما خودمان در فرهنگ خودمان، علاوه بر مطالبی که به صورت تئوریک مطرح می‌کنیم، متوجه می‌شویم که بسیاری از این نظریه‌ها در حل بسیاری از مشکلات کارایی لازم را ندارند. به‌عنوان مثال، مراجعانی به ما رجوع می‌کنند برای درمان، در دفاتر مختلف مشاوره و آنها در بسیاری از مواقع، از مسائل و مشکلات معنویت و مسائل مذهبی صحبت می‌کنند. جواب‌های زیادی نداریم که از این نکات در بیاوریم و به همین جهت، اخیراً خود غربی‌ها هم به این فکر افتاده‌اند که یک تجدیدنظری در نظریه‌های خودشان بدهند که بتوانند به سؤال‌های دیگر که در فرهنگ خودشان وجود ندارد پاسخ دهند. به‌عنوان مثال، شاگردان اریس از شناخت معنوی صحبت می‌کنند، نه از شناخت رفتاری و در حقیقت، با توجه به فرهنگ فرد و معنویت فرد، از مذهب هم استفاده می‌کنند. ولی اگر دیدند تحریف‌های شناختی در مذهبشان وجود دارد، در آن صورت، از قرآن آیه می‌آورند برای مسلمانان و یا از تورات و انجیل برای مسیحیان و یهودیان و می‌گویند، اشکال اینجاست که شما این آیه را خوب متوجه نمی‌شوید. حال ما چگونه این کارها را انجام دهیم؟ در واقع، یکی شناخت ناخودآگاه جمعی خودمان است. شایگان کتابی دارد با عنوان *خاطره/زلی*، در آنجا خیلی رسا و روشن اشاره می‌کند که روان ناخودآگاه جمعی افراد یکسان نیست، ولی تجلیات ناخودآگاه جمعی را چگونه می‌توان در هر فرهنگی پیدا کرد و سراغ گرفت. یکی از راه تجلیات در مذهب و عرفان و معنویت است. خود شایگان و افراد دیگر مثل یونگ معتقدند که در داستان‌های مختلف، از جمله در داستان‌های قرآنی، فرهنگ شرقی این تجلیات نهفته است. ناخودآگاه برای خودشان را در اسطوره‌های جمعی ملی نشان می‌دهد و شما می‌بینید که ناخودآگاه جمعی آلمان در فاوست خودش را نشان می‌دهد و ناخودآگاه جمعی در اروپا، در پرومته خودش را نشان می‌دهد. تجلی ناخودآگاه جمعی در هنر ایرانی، در صور خیالی در شعر و ضرب‌المثل هم خودش را نشان داده و باید به صورت عمیقی مطالب را شناخت و از آنها استفاده کرد. در عرفان اسلامی، بسیاری از روان‌شناسان که شاگردان یونگ هستند، اشاره می‌کنند که در عرفان اسلامی، تجلی روان ناخودآگاه جمعی خیلی زیباتر در شرق خودش را به نمایش گذاشته است.

آشنایی با فلسفه اصیل و بارور ایرانی، فلسفه اشراق سه‌روردی و نظام‌بندی‌های عرفانی محیی‌الدین، به ما کمک می‌کند که ما خودمان این چارچوب‌های روانی را به اسم نظریه‌های

روان‌شناختی درک کنیم و نظام‌بندی کنیم. حکمت متعالیه به اعتقاد افراد خبره‌ای از جمله سیدحسین نصر، واقعاً یک فلسفه متعالی است. از مسئله فلسفه در حقیقت به معنای استدلال عقلانی به مسئله اشرف و الهام حیاتی یاد می‌کنند. شیخ ملاصدرا به بسیاری از الهام‌های خودش در حال مدیتیشن مطالعه در قم و کهریزک رسیده است. در حقیقت، با استدلال‌های منفی درمی‌آمیزد و عجین می‌شود. همچنین به اعتقاد سیدحسین نصر، حکمتی به جهان عرضه شده که متعالی است، متعالی از دانش، متعالی از ناخودآگاه و جنبه‌ای از اشرف و الهام را در خود عجین کرده است.

با این حال، ما چگونه می‌توانیم منابع غنی را نادیده بگیریم و به دنبال نظریه‌هایی که از فلسفه‌های غربی آب‌خور دارد باشیم. انجام تحقیقات کیفی برای رسیدن به نظریات کارا بسیار مهم است. یکی از مسائل مهمی که فکر می‌کنم فراموش شده و روان‌شناسان قبلی مثل پیاز، فروید، یونگ و بسیاری از افراد دیگر دنبالش بودند، این است که آنها تحقیقات کیفی انجام دادند. در تحقیقات کیفی، آنها نه تنها سازه‌های خودشان را به صورت فرایندی می‌دیدند و نه قطعه قطعه، رابطه هر سازه را با سازه دیگر به صورت شبکه‌تئوریکی ملاحظه می‌کردند. در صورتی که وقتی از تست‌های ما استفاده می‌کنید تا یک فرضی را تست کنید، این کلیت را از دست می‌دهید، و سازه را به صورت فرایندی می‌بینید که رشد می‌کند و به صورت پیوسته، نمونه هر سازه را به صورت شبکه‌ای و بافته، بافته با سازه‌های دیگر ملاحظه می‌کنید. بنابراین، از تئوری‌سازی و فهم تئوریکی مسئله دور می‌مانیم. انجام تحقیقات کمی، فقط در صورتی لازم است که بعد از تهیه این چارچوب نظری، ما فرضیه‌های کاری را از آن بیرون بکشیم و آنها را به صورت کمی تست کنیم و ببینیم آن نظریه‌هایی که، یک بال آن بال پیشینه فلسفی و ادبی و عرفانی و اشراقی است و بال دیگر آن کیفی است، که به صورت استغرابی کمک می‌کند تا ما آن نظریه‌ها را صیقل بزنیم. حالا این تئوری‌ها اجازه می‌دهند که فرضیه‌هایی را استخراج کنیم و به صورت کمی تست کنیم یا نه؟

قبل از اینکه به آخر بحث برسیم، ابعاد گسترده ساخت و ساز نظریه‌های بومی در روان‌شناسی را با شما در میان می‌گذارم. بسیاری از این نظریه‌ها همان طوری که از اول بحث تقریباً روشن می‌شود، و دو مرحله اساسی دارند؛ یک مرحله گردآوری و اکتشاف نظریه است و یک مرحله داوری در مورد نظریه‌هاست. در مقام داوری از نظریه‌ها بایستی کوشش زیادی نشان دهیم و ببینیم که انسجام درونی نظریه وجود دارد یا نه؟

انطباق مبانی اصول با روش‌ها، آیا این نظریه‌هایی که ما ساخته‌ایم در بافت فرهنگ خودمان، با نظریه‌ها و تئوری‌های دیگر علوم انسانی هماهنگی دارد و با علوم دیگر باروری درمانی دارد. این نظریه‌ها و فرضیه‌های کاری را از آنها استخراج کنیم و تست کنیم؟ آیا تأییدپذیری می‌شوند با داده‌های تجربی، آزمایشی در فرهنگ خودمان؟ آیا ابطال‌پذیر هستند یا نه؟ بعضی از گزاره‌ها شاید ابطال‌پذیر نشوند و آن عیب این نظریه‌هاست. ما بایستی نظریه‌هایی را تأمین کنیم که در یک زمانی به ما بگویند که چه اتفاقی افتاده که این نظریه شکست خورده و ما دست از حمایت این نظریه به‌عنوان یک فرد حامی برمی‌داریم.

تاریخی بودن این نظریه‌ها باز موضوع دیگری است. نظریه‌ها را باید فرصت بدهیم تا در جریان تاریخ، خود را نشان بدهند. پیامدهای بومی‌سازی هم یک موضوع دیگری است که به‌اختصار خدمتان عرض می‌کنم. بومی‌سازی یک پروژه سنگین و دشوار و درازمدت خواهد بود، ولی دنبال خودش بهره‌ها و برکات فراوانی خواهد داشت و یکی از برکات آن، بهره‌برداری درمانی خواهد بود. زمانی که ما در فرهنگ خودمان این نظریه‌ها را ساختیم و در فرهنگ خودمان، عدم تعارض بین باورهای فرهنگی و معلومات آکادمیک پیش خواهد آمد. در حقیقت، ما در دانشگاه چیزی را تدریس نخواهیم کرد که متعارض با باورهای اجتماعی باشد. زمانی که ما تئوری‌ها را از دیگران قرض بگیریم، احتمال اینکه در محیط‌های دانشگاه، در محیط‌های آکادمیک و علمی، مسائلی را درس بدهیم که با باورهای اصیل مردمان تعارض داشته باشد وجود دارد؛ یعنی تولید فرضیه‌های هماهنگ با نیازها و با فرهنگ مردم ضروری است. مسئله بعدی، توسعه علم بومی خواهد بود. تولید فرضیه‌های متناسب با ویژگی‌های افراد و به‌کارگیری امکانات فرهنگی در جهت آزمون فرضیه موجب خواهد شد که ما در آن فرهنگ بتوانیم مشکلات اساسی را حل کنیم و از تئوری‌هایی که خودمان در فرهنگ خودمان ساخته‌ایم، می‌توانیم ابزار و تست را فراهم کنیم. برانگیختن علایق دانشجویان در رشته‌های موردنظر، یکی از برکات دیگر خواهد بود. و در مورد کاربرد یافته‌های تحقیقاتی در تصمیم‌گیری، اگر یکی از گله‌ها این است که می‌گوییم چرا از تحقیقات در تصمیم‌گیری‌ها استفاده نمی‌شود، حتماً یکی از علل آن این است که این تحقیقات با بافت فرهنگی و تئوریک به هم تنیده نشده‌اند، تافته جدا بافته از فرهنگ ما هستند و نمی‌توانند جای خودشان را در فرهنگ ما باز کنند و مثل عضوی بیگانه می‌شوند که ما به بدن بیگانه وصل می‌کنیم و بدن به جای اینکه بپذیرد، طردش می‌کند.